

ارغنون ساز فلک برهن ابل است
 کل بخوش آمد و از می نزدیک آبی
 میکشتم از قوح لاله شراب موهوم
 چون موزیم ازین مشرق پر ابرویم
 لاجرم ز آتش حرمان مومس سچویم
 چشم بدور که بی مطرب و می پرچویم
 حافظ این حال عیب که توان گفت ما
 ببینیم که در موسم گل خاموشیم
 دوش میاری چشم تو بر آردم
 عشق من با خط مشکبوی آردم
 عاقبت چشم من از از من میانیست
 از شات قدم این نکته خوش آمدگی
 در ره عشق آراک سوی فاصد نظر است
 بعد از نیم چه عم از تیرگی اندازد
 بوسه روی عقیق تو حاصلست
 صمم لشکریم عازت دل که دور رفت
 آه اگر حافظ شاه بیکر دستم
 زینت دانش حافظ فلک پر شد بود
 کرد و غمخواری شش و جلدت سیم

دی شب بسیل اشک ده خواب میزد
 روی غار در نظرم صوبه میسند
 ساقی بصورت این غزلم کار میسند
 چشم بر روی ساقی مگو شتم قبول چند
 ابروی بی یار در نظرم حرفه سوخته
 نقش خیال روی تو تا وقت مجرم
 هر مرغ فکر که سر شاخ سخن بخت
 خوش بود وقت حافظ عالی بخت خویش
 بر یاد عمر و دوات اجاب میزدم
 در بهمان خانه عشرت صحنی نوشد
 عاشق و در نیم و بیچاره با و از بند
 که تو زین دست مراد رسد سالان
 که کاشانه زندان قهری زبانی زد
 که چنین چه کشت بد خط ز خاری دست
 تا وک غمزه میاور زره زلف که در
 که زلف و خفا اول غل در آتش دارم
 دین همه منصبان جور پیوستی
 من ماه سحر زلف مشوش دارم
 نقل شهر شکن دی میخیز دارم
 من رخ زرد چونان پنهانش دارم
 جبهها اول مجروح با کشت دارم

دی است